

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه

جلسه 6: یکشنبه 13- 12- 1385، هجری شمسی، 14 - 2- 1428 هجری قمری، 4 - 3 - 2007 میلادی

1. هر که او از هم‌زبانی شد جدا بی زبان شد گرچه دارد صد نوا

(1) ضبط بیت: این بیت در بعضی از نسخ این گونه نیز ثبت و ضبط شده است:

هر که او از هم‌زبانی شد جدا بی نوا شد گرچه دارد صد نوا

(2) معنی و شرح بیت: "نوا" در اینجا به معنای نغمه و آواست، و "بی نوا" بی رونق، بیچاره گرچه برای "نوا" معانی دیگری نیز مانند، سامان، کار ساختن، توانگری، روزی، توشه، و مانند ذکر شده است. در بیت قبل، طلب لب دمساز" کرد تا گفتنی‌ها بگوید. در این بیت علت آن را ذکر می‌فرماید. لب فرو بستن، و خاموشی، و سکوت خود را به سبب آن می‌داند که هم‌زبانی ندارد. در اینجا می‌تواند کنایه از معشوق باشد. "هم‌زبان" دو را گویند که به یک زبان سخن گویند، و او کسی که سخن شخص را می‌فهمد و با تفهیم و تفاهم ممکن است. معنی شعر: اینک که من محروم باشم از هم‌زبان داشتن، بی زبان‌گرده ایم و ساکت.

(3) تذکر: سکوت ناشی از نداشتن هم‌زبان در مقایسه با سخن گفتن با هم‌زبان و ظاهر ساختن اسرار در او، بر صاحب کمال سنگین است. لذا، جامی گفته است:

حسن نه آنست که مانند نهان	گرچه برد پرده‌ی جهان در جهان
حسن که در پرده مستوری است	زخم هوس خورده‌ی منظوری است
تا ندرد چادر مستوری‌اش	جا نشود منظر منظوری‌اش
جلوه که هر لحظه تقاضا کند	بهر دلی‌دان که تماشا کند
تا ز غم عشق چو شیدا شود	کوکبه‌ی حسن هویدا شود

لیکن اگر اهل‌یت و لیاقت در مستمع نباشد، سکوت بهتر از تباه کردن اسرار حق در شوره زار نفوس آلوده و قلوب قسی است. نزد اهل طریق، سکوت بر دو نوع است، سکوت عوام و سکوت خواص. سکوت عوام مراقبت و مواظبت از خویشتن است که مبدا کاری و سخنی از روی تمایلات نفسانی از آنها صادر شود، و سکوت خواص آن است که انبیاء، و اولیاء، و عارفان با هر کس به قدر اهل‌یت او سخن گویند. رسول اکرم صلی الله و علیه و آله فرمود، "ما جماعت انبیاء با مردم به قدر عقولشان سخن می‌گوییم." مولانا نیز چنین گفته است:

ور نباشد اهل این ذکر و قنوت	پس جواب الاحمق ای سلطان سکوت
ز آسمان حق سکوت آید جواب	چون بود جانان دعا نامستجاب

(4) گفتاری در فاعلیت و قابلیت: خدای سبحان فاعل تام است، و اولیاء الهی مظهر فاعلیت تام وی می‌باشند در میان خلق لیکن اگر خلق را قابلیت نباشد، از فاعلیت خدای تعالی جز سکوت، نصیبی نخواهند داشت. قابلیت نیز دو گونه باشد، یکی هبه و اعطای ازلی، و دیگری اکتسابی است، که همان حسن استفاده از قابلیت نخست باشد. تفسیر سوره مبارکه مریم، در ذیل آیاتی که علت کندی وحی، و سکوت موقتی حضرت حق تعالی را بیان فرمود:

وَمَا تَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا (64) رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (65-64: 19 مریم) (و نازل نشویم مگر به امر پروردگارت، که برای اوست آنچه پیش رویمان و هر چه پشت سرمان است، و هر چه بین آن است، و پروردگارت فراموش کار نیست، همان پروردگار آسمانها و زمین با هر چه میان آنها است، او را عبادت کن و در کار عبادتش شکیبا باش، آیا همتائی برای او می‌شناسی؟) مولی عبدالرزاق قاسانی تفسیری عرشی بر آیات دارد، که علاقمندان می‌توانند به آن رجوع کنند، و ما عباراتی چند را از در اینجا می‌آوریم:

تنزل ملائکه و اتصال نفس به ملا اعلی به دو امر باشد: استعداد اصلی و صفاء فطری مناسب با جوهر روح عالم اعلی، و استعداد حالی به تصفیه و تزکیه، و کافی مجرد حصول آنهاست در او، بلکه معتبر همان ملائکه [ملکه شدن] است. آیا نمی‌نگری به قول خدای تعالی ... "فَاعْبُدْهُ" (پس عبادت کن او را!) با آن عبادتت که حالت اقتصای آن را دارد تا آنکه مستعد قبول فیض و نزول وحی گردی، و کافی نیست وجود عبادت همراه فراهم بودن استعداد با تصفیه، یک بار یا دو بار، بلکه آن باید بر دوام باشد تا معتبر باشد. پس، مداومت داشته باش بر آن صفایی که موجب قبول است، "وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ" (و

صبر کن برای عبادت او) با توجه دایمی به او، " هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا " (آیا همنامی را برای او می شناسی) برای مثال؟! پس، التفات بدو داشته باش، و روی خود را سوی او کن تا إفاضه کند بر تو مطلوبت را!

(5) **سری از اسرار عشق:** پیش از این، مکرر به این معنا اشاره شد، و بعد از این نیز خواهد آمد که ظهور و حرکت از حبّ و عشق است، و این عق در مراحل آتش است و در مقامی نور. به سخن در نوا آمدن نی نیز از تصریف عشق و معشوق است در عاشق. تصرف پایین در بالا در جای خود خواهد آمد إن شاء الله، در اینجا فقط توجه شود ابیات زیر از دفتر دوم مثنوی:

گرچه عقلش هندسه‌ی گیتی کند
گر الف چیزی ندارد گوید او
از زبان خود برون باید شدن
تا بیاموزد ز تو او علم و فن
لازمست این پیر را در وقت پند

بهر طفل نو پدر تی تی کند
کم نگردد فضل استاد از علو
از پی تعلیم آن بسته‌دهن
در زبان او بباید آمدن
پس همه خلقان چو طفلان ویند

در غزلیات نیز گوید:

از پاک می‌پذیرد در خاک می‌رساند
از عرش می‌سناند بر فرش می‌فشانند

پیمان‌ه ایست این جان پیمان‌ه این چه داند
در عشق بی‌قرارش بنمودنست کارش

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
پنهان از او بپرسم به شما جواب گویم
بگریزم از عمارت سخن خراب گویم

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم
چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی
به قدم چو آفتابم به خرابه‌ها بتابم

(6) **نکته ایی در مورد دو قابلیت:** همانگونه که گذشت، قابلیت و استعداد بر دو گونه است، و آنکه از استعداد اصلی بهره ای نیست، تنها امید باید آن باشد که وهاب علی اطلاق او دستگیر شود. اینک استشهادی به ابیاتی چند از حافظ و مولانا:

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

جان‌ها فدای مردم نیکونهاد باد

حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد

دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

دلفریبان نباتی همه زیور بستند

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز

مولانا:

من دو کوری دارم ای اهل زمان
چون دو کوری دارم و من در میان
آن دگر کوری چه باشد و نما
زشت آوازی و کوری شد دوتا
مهر خلق از بانگ من کم می‌شود
مایه‌ی خشم و غم و کین می‌شود
این چنین ناگنج را گنجا کنید
خلق شد بر وی به رحمت یک‌دله
لطف آواز دلش آواز را
آن سه کوری دوری سرمد بود
بوک دستی بر سر زشتش نهند
زو دل سنگین‌دلان چون موم شد

بود کوری کو همی گفت الامان
پس دوباره رحمتم آرید هان
گفت یک کوریت می بینیم ما
گفت زشت آوازم و ناخوش نوا
بانگ زشتم مایه‌ی غم می‌شود
زشت آوازم بهر جا که رود
بر دو کوری رحم را دوتا کنید
زشتی آواز کم شد زین گله
کرد نیکو چون بگفت او راز را
وانک آواز دلش هم بد بود
لیک وهابان که بی علت دهند
چونک آوازش خوش و مظلوم شد

نشونوی زان پس ز بلبل سر گذشت

2. چونک گل رفت و گلستان درگذشت

(1) **معنی و شرح بیت:** این بیت توضیح مطلبی است که در چند بیت پیشین به آن اشاره فرمود، یعنی اظهار و القاء کمال بر کسی که خود از کمالی بهره داشته باشد عاشقانه صورت می گیرد، وگرنه با دل مردگان، اسرار حیات عشق نتوان گفت. شنیدن و گفتن در این گونه موارد می تواند عبارت باشد از دریافت کردن و إعطاء و القاء کردن. معنی بیت این است: چون بهار سر آمد و گل و گلستان نیز در پی آن رفتند، از احوال بلبل هیچ نشنوی زیرا دیگر زیبایی و جمالی نیست که بلبل را به وجد و شوق اظهار زیبایی خود در آورد. از امیر المومنین علی علیه السلام نقل شده است که به کمیل با اشاره به سینه خود، فرمود، در اینجا علمی است اثباته ولی کسی را نمی یابم که با او باز گویم.

سر به چاه می گذاشت و سخن می گفت، لیک با نا اهل سرّی نمی گفت، و حافظ نیز در همین معنی سروده است:
 معرفت نیست در این قوم خدا را سببی
 تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
 حاش الله که روم من ز پی یار دگر

3. جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای

(1) **معنی و شرح بیت:** "پرده" در اینجا همان حجاب است. نزد اهل عرفان خلق حجابی است که حق در آن پنهان شده است، و آفرینش همان ظهور حق است در حجاب خلق. این بیت بیان وحدت شخصی وجود است. همانطور که حاجی سبزواری با اشاره به این بیت:

سرّ پنهان است اندر زیر و بزم
 فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

می فرماید، چون خداست که فاش نگوید، در پرده گفت، "جمله معشوقست و عاشق پرده ای"، یعنی حیات حقیقی عاشق همان معشوق است، بدون جمال آمیخته به جلال معشوق همه عالم مرده و معدوم می بود. چون جنبش و حیات جمله جهان از عشق معشوق است، پس زنده حقیقی همان معشوق است، و جهان پرده ای بیش بر رخسار معشوق نیست.

(2) **سرّی از اسرار وحدت عاشق و معشوق:** از همان بیت اول که امر فرمود، "بشنو...!" در جستجوی "سینه شرحه شرحه" بود، و پخته و سوخته ای، و "لب دمسازی"، و "همزبانی". این برای آن بود تا او را آینه و مظهر جمال و جلال خود قرار دهد. از این منظر، مظهر را با مظهر اتحادی است در بحر وحدت. تاج الدین حسین خوارزمی را در شرح فصوص، گفتاری است که در این سرّ بدین قرار:

اگر تحقیق کنی، "کنت سمعه و بصره و لسانه" بدانی که گفتن و شنیدن و دیدن از ایشان نیست، بلکه ایشان به منزله نای‌اند که نوا در ایشان از نفس رحمانی است، یا به مثابت کوه که صدا در ایشان از زمزمه عشق ربّانی است. پس، هم به زبان دوست در مخاطبه او گویند:

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست
 ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
 ما که باشیم ای تو ما را جان جان
 تا که ما باشیم با تو در میان
 ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
 برد و مات ما تویی ای خوش صفات

آری بر موجب قضیه مرضیه "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ" (4-3: 53 النجم) (و سخن نمی گوید از روی هوی، نیست آن مگر وحیی که وحی می گردد.)

بی شك این آواز آن پادشه بود
 گر چه از حلقوم عبد الله بود
 و حدیث، "إن الله لينطق علی لسان عمر" ازین مقوله است. شعر:

چون ناله بلبل ز پی گل شنوی
 گل گفته بود گر چه ز بلبل شنوی

پس دریابد امر را بر آن چه اوست و بشناسد که سلوک و سفر او واقع در حق است، و به مشاهده دریابد سلوک و سفر حق در مراتب وجودش، و مطالعه کند سریان هویت جناب مطلق در مظاهر فضل وجودش. بیت:

به تحقیق داند که جوینده کیست
 کدام است راه و نهایت کدام
 در این ره شب و روز پوینده کیست
 مراحل در این منزل دور چیست
 ضلالت کجا و هدایت کدام
 بداند که عالم و معلوم هموست
 نظر باز مشتاق و منظور کیست
 طلبکار خود زین معالم هموست

فمن أنت؟ پس تو کیستی. یعنی چون دانستی که حق عین سالک و عین طریق است، که سالک بر آن سلوک می‌نماید. بیت:

پس تو کدامی آخر چه نامی
 تو باده نوشی یا ساقی می
 یا شاه گیتی یا خود غلامی
 ای دل چه خوردی کاشفته گشتی
 یا جام صافی یا خود مدامی
 آهسته می‌رو بر طرف بامی

سالک مخاطب به خطاب زبون از سر آشفتگی و جنون به ترجمانی عشق در خطاب حضرت بی‌چون جز این چه گوید، بیت:

گر جمله توئی پس این جهان چیست
ور هیچ نیم من این فغان چیست
هم جمله توئی و هم همه تو
آن چیز که غیرتست آن چیست

یعنی: بشناس حقیقت و طریقت خود را که به حقیقت عین حق است تا به مشاهده غیر او در وجود نپردازی و خود را بدین واسطه داخل در زمره ارباب کشف و شهود سازی، چه سرّ توحید بر تو منکشف شد و امر تحقیق احدیت متبیین گشت به لسان ترجمانی اگر فهم کرده باشی آن چه را به ذکر آن قیام نمودیم.

و مراد از "ترجمان" یا رسول امین و حبیب ربّ العالمین، آن جا که گفت، کنت سمعه و بصره، الحدیث، و خود جمیع انبیاء و اولیاء، بلکه هر موجودی از مظاهر علیّی اعلیّی ترجمان اسرار حق است. بیت:

منشین ز طلب که ره عیان است ای دل
بر خیز ز خود حجاب آنست ای دل
تو گوش به دست آر که هر موجودی
در کشف رموز ترجمان است ای دل

پس لسان ترجمان لسان حق است:

بی شک آن آواز از آن شه بود
گر چه از حلقوم عبد الله بود

او چو نای است و نوا در وی ز دوست
او چو کوه است و صدا در وی از اوست
پس فهم نمی‌کند حقیقت امر را، و اطلاع نمی‌یابد بر مراد مگر آن که حق او را تفهیم کند به إلقاء نور خویش بر دل او. ...
معنی لسان ترجمان الهی را فهم نمی‌کند مگر آن که فهم او حق باشد، چنانکه سمع و بصر و قوی و جوارح او به حکم حدیث عین حق است. پس بحق فهم کلام حق تواند کرد. لا جرم، بیت:

هر چه گوید از او بدو شنود
هر چه گیرد از او بدو بخشد

4. چون نباشد عشق را پروای او

1) **معنی و شرح بیت:** "پروا" ترس، باک، بیم، توجّه، و التفات است، "وای" اسم صوتیست، که در اینجا با اضافه شدن به "او" به معنی ترحم و شفقت و دل‌نگرانی است. اگر این بیّت را مکمل ابیات و شرح و توضیحی بر آنها بدانیم، "پروا" را باید به معنی "التفات" و "عنایت" بدانیم. در آن صورت معنی آن چنین خواهد بود: اگر عشق عنایتی به عاشق نکند و او را مورد لطف او قرار ندهد، او چون پرندۀ ای باشد بی بال و پر، پس وای بر او که بیچاره و درمانده شده باشد. قدرت سلوک و پرواز من از عشق است، بدون عشق مرغی بی بال و پر خواهم بود.

لیکن اگر مقصود تصرّف تام معشوق در عاشق باشد، مراد آن خواهد بود که چون عشق کسی بر خود برگزیند، از او سلب اختیار کند، و مضطر گردد در عشق زیرا چنان جمالی از خود بدو نماید که دیگر برای هیچ چیزی علاقه‌ایی در قلب او باقی نگذارد. بدین معنی، اشاه دارد حافظ در این ابیات:

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار مگسی می آید

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویست
ای کیوتر نگران باش که شاهین آمد
بعضی گفته اند: کسی را که حق اکرام نماید به معرفت عظمت خویش، مضطر گردد به کمال طاعتش.

5. من چگونه هوش دارم پیش و پس

1) **معنی و شرح بیت:** این بیّت را نیز دو گونه می‌توان معنی و شرح کرد. بیشتر شارحان آن را متناسب با معنای اولی که برای بیت پیش ذکر کردیم شرح کرده اندریال و گفته اند مقصود این است که من چگونه بین پیش و پس، یا چپ و راست فرق گذارم در حالیکه نور یارم در پیش و پسم نباشد. یعنی من در پرتو توجه و عنایت یارم، دیدن توانم و از خود آگاه باشم. لیکن با توجه به ابیات بعد، شرح آن متناسب با معنای دوم بیت فوق بهتر است. پس، آن اشاره است به محو، و بی‌اختیاری، و اضطراب عاشق در پرتو جمال معشوق. در این صورت، "نور یار" اشاره به علم و آگاهی است، که با عاشق خود اختیار طریق می‌کند، و این در حال صحو، اما در حال محو عاشق فانی در معشوق است و اختیاری ندارد.

6. عشق خواهد کین سخن بیرون بود

1) **معنی و شرح بیت:** "غمّاز" سخن چین است، و آن اشاره به افشای سرّ است در این مثنوی. عشق خود مرا بی اختیار ساخت و به سخن و نوا در آورد، مرا سر آن نبود که سرّ یار با اغیار گویم لیک دل از کف بیرون شود، بر آن بودم که سکوت اختیارم کنم در پرتوی نور یار، لیک با آمدن و در خواست کردن حسام الدین سکوت از سخن گفتن باز نشناسم. این نشانه و اشارتی است بر من که عشق خود می‌خواهد اسرارش باز گو شود.

7. آینه دانی چرا غماز نیست
زانک زنگار از رخس ممتاز نیست

(1) **معنی و شرح بیت:** جواب بر طاعنان و اشکال کننده ای است که ممکن است بگوید، ما نیز می دانیم اما نمی گوییم. پاسخ می دهد که تو ممکن است بدانی، اما نمی بینی. اگر می دیدی جر باز گفتن ترا اختیاری نمی بود. آینه قلب تو زنگ زده مگدر است "رین" و چرک بر آن نشسته است به تعبیر قرآن کریم، برای غمّاز و منعکس کننده جمال یار نیستیو

(2) **چند بیت به عنوان شاهد:**
حافظ:

دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را
سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد
حافظ به خود نپوشید این خرّقه می آلود

درد عشقی کشیده ام که می پرس
گشته ام در جهان و آخر کار
آن چنان در هوای خاک درش
من به گوش خود از دهانش دوش
سوی من لب چه می گزی که مگوی
بی تو در کلبه گدایی خویش
همچو حافظ غریب در ره عشق

ز هر هجری چشیده ام که می پرس
دلبری برگزیده ام که می پرس
می رود آب دیده ام که می پرس
سخنانی شنیده ام که می پرس
لب لعلی گزیده ام که می پرس
رنج هایی کشیده ام که می پرس
به مقامی رسیده ام که می پرس

مولانا:
من بیخود و تو بیخود ما را کی برد خانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم
جانا به خرابات آ تا لذت جان بینی
هر گوشه یکی مستی دستی ز بر دستی
تو وقف خراباتی دخت می و خرجت می
ای لولی بربط زن تو مستتری یا من
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
چون کشتی بی لنگر کز می شد و مژ می شد
گفتم ز کجایی تو تسخر زد و گفت ای جان
نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل
گفتم که رفیقی کن با من که منم خویش
من بی دل و دستارم در خانه خمارم
در حلقه لنگانی می باید لنگیدن
سر مست چنان خوبی کی کم بود از چوبی
شمس الحق تبریزی از خلق چه پر هیزی

من چند تو را گفتم کم خور دو سه پیمان
هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه
و آن ساقی هر هستی با ساغر شاهانه
زین وقف به هشیاران مسپار یکی دانه
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه
در هر نظرش مضمهر صد گلشن و کاشانه
وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
نیمیم لب دریا نیمی همه دردانه
گفتا که بنشناسم من خویش ز بیگانه
یک سینه سخن دارم هین شرح دهم یا نه
این پند نوشیدی از خواجه علیانه
برخاست فغان آخر از استن حنانه
اکنون که در افکندی صد فتنه فتنانه